

نمود و اموالی نیز برایش بفرستاد، سپس غدر کرده بر او حمله آورد و او را منهزم نمود. سپس الناصر بمرد و پسرش المستنصر به حکومت رسید. دولت بنی عبدالمؤمن روی به ضعف نهاد و الفونسو ریموندیس بر هرچه مسلمانان از معاقل اندلس تسخیر کرده بودند، دست یافت و آنها را بازپس گرفت.

الفونسو ریموندیس هم بمرد و پسرش فرناندو جانشین او شد. او مردی احوال بود از این رو او را فرناندوی احوال لقب داده بودند و او کسی بود که قرطبه و اشبیلیه را از بنی هود بستد. در عهد او بود که پادشاه آراگون^۱ شرق اندلس را یعنی شاطبه و دانیه و بلنسیه و سرقسطه و دیگر ثغور و قواعد شرقی را بازگرفت و مسلمانان تا ساحل دریا رانده شدند. در این احوال ابن الاحمر پس از ابن هود پادشاهی یافت.

چون فرناندو بمرد، پسرش به جایش نشست و چون پسر بمرد. پسرش فرناندو جای او را بگرفت. بنی مرین به اندلس رفتند تا ابن الاحمر را یاری نمایند و سلطاننشان در این ایام یعقوب بن عبدالحق بود. جماعتی از مسیحیان آنان را در وادی لک بدیدند. سردارشان دون نونیودلارا از اقماط (قومسها = کنتها) خاندان الفونسو و زعمای ایشان بود. یعقوب بن عبدالحق آنان را در هم شکست و فتنه میان دو جانب همچنان بر دوام بود. یعقوب پی در پی به بلادشان لشکر می کشید و دست به کشتار و تاراج می زد تا عاقبت میانشان صلح افتاد.

سانچو پسر فرناندو پادشاه قشتاله به خلاف پدر برخاست. فرناندو نزد یعقوب آمد و از او یاری طلبید و دست یعقوب را بیوسید. یعقوب او را به مال و سپاه مدد کرد، او نیز آن تاج معروف را که از ذخایر پیشینیانشان بود و همچنان در خاندان بنی عبدالحق نگهداری می شد به او سپرد.

فرناندو در سال ۶۸۳ بمرد و پسرش سانچو به استقلال پادشاهی کرد. او هیأتی را نزد یوسف بن یعقوب به جزیره الخضراء فرستاد. و این بعد از هلاکت پدرش یعقوب بود و با او پیمان صلح بست. آنگاه پیمان بشکست و طریف را در تصرف آورد، سانچو در سال ۶۹۳ بمرد و پسرش فرناندو به جای او نشست. او نیز در سال ۷۱۲ بمرد و پسر خردسالش پدر^۲ به جایش نشست. نخست برخی از زعمای دولت او را در کنف حمایت خود گرفتند و پس از چندی خود زمام امور خویش را به دست گرفت و به سوی

۱. متن: ارغون

۲. متن: بطره

سلطان ابوالحسن که در سال ۷۵۱ طریف را محاصره کرده بود، لشکر برد. پس، در طاعون بزرگی که پدید آمده بود، به هلاکت رسید. پس از او پسرش پدرو امارت یافت؛ خویشاوندش قمط (قومس = کنت) برشلونه^۱ بود. پدرو چند بار بر سر او لشکر کشید و بر بسیاری از اعمالش مستولی شد و بلنسیه را بارها محاصره نمود. در سال ۷۷۸ پیروزی نصیب کنت شد و بر بلاد قشتاله مستولی گردید. امم مسیحی به سبب سوء سیاست پدرو و تندخویی‌اش از او ملول شده بودند، همگان بر سر او تاختند. پدرو به فرنگان که در آن سوی قشتاله بودند، از جوف تا حدود برطانیه، تا سواحل دریای سبز و جزیره قدوج، پیوست. پادشاه بزرگشان بلنس گالس (پرنس والس) بود و او نیز به یاری‌اش برخاست. وی با سپاهی بسیار بیامد و قشتاله و فرتیره را بگرفت. سپاهانی که به یاری‌اش آمده بودند پس از آنکه دچار ویابی صعب شدند و بسیاری از آنان به هلاکت رسیدند، بازگردیدند.

آن‌گاه میان پدرو و برادرش کنت جنگ افتاد و کنت بر او پیروز گردید. پدرو از او بگریخت و به یکی از دژها پناه برد. کنت به نبرد او رفت، نزدیک بود بر او چیره گردد که پدرو به یکی از زعمای لشکرش در نمان کس فرستاد که می‌خواهد به او پناهنده شود، او نیز اجابت کرد. این راز فاش شد و کنت به خانه آن زعیم درآمد و پدرو را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۷۷۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته‌شدن پدرو، کنت بر سراسر کشور بنی‌الفونسو غلبه یافت و فرزند برادر خود پدرو را از قرمونه براند. او پس از کشته‌شدن پدرش با وزیر خود به آنجا پناه برده بود. نام این وزیر مارتین لوبث^۲ بود.

چون بر سرزمین قشتاله دست یافت، بلنس گالس (پرنس والس) پادشاه فرنگ با پسری که از دختر پدرو داشت به منازعه او برخاست و این عادت عجم است که پسر دختر را سزاوار پادشاهی می‌دانند. پس میانشان نبرد افتاد و این امر آنان را به خود مشغول داشت و از مسلمانان غافل گردیدند. مسلمانان نیز از پرداخت جزیه‌هایی که پیش از این می‌پرداختند، سرباز زدند.

این کنت در سال ۷۸۱ بمرد و پسرش سانچو به جای او نشست. پسر دیگرش به غرناطه گریخت. سپس به نواحی قشاله بازگردید و این امر تا به امروز همچنان ادامه دارد

۱. متن:

۲. متن: مرتین لیس

و چون با الفونسو ریموندیس پادشاه فرنگان در کشمکش هستند، فعلاً آسپیشان از مسلمانان به دور است. والله من ورائهم محیط.

اما پادشاه پرتغال در ناحیه اشبونه است در غرب اندلس. کشور او کوچک است و از اعمال جلیقیه. پادشاه آن امروز مردی صاحب جاه است و نسب به الفونسو می‌رساند و من نمی‌دانم چگونه نسب خود را به او متصل می‌سازد.

اما پادشاه برشلونه در جانب شرقی اندلس است. کشورش پهناور و شامل برشلونه و آراگون و شاطبه و سرقسطه و بلنسیه و جزیره دانیه و میورقه و منورقه است. نسب ایشان به فرنگان می‌رسد و سیاق خبر از آنجا است که ابن حیان می‌گوید که گوت‌هایی که در اندلس بوده‌اند، در ایام قدیم در کشور فرنگان بوده‌اند.

برشلونه از ممالک و اعمال فرنگان بود؛ چون خداوند اسلام را آورد و فتح اندلس پیش آمد فرنگان از یاری گوت‌ها دست برداشتند و چون حکومت گوت‌ها در آن ناحیه منقرض گردید، مسلمانان به فرنگ رفتند و آنان را از برشلونه راندند و آنجا را تصرف کردند. سپس از درب‌ها که در آن سوی برشلونه بود گذشتند و به برکبیر درآمدند و یکی از قواعد آن، جزیره اربونه و متعلقات آن را تصرف نمودند.

چون دولت اموی در مشرق منقرض شد و دولت عباسی روی کار آمد، این امر سبب ضعف عرب در اندلس گردید. فرنگان فرصت را مغتنم شمردند و بلاد از دست رفت خود را تا برشلونه بازپس گرفتند. و این در سال ۲۰۰ هجری بود و یکی را از سوی خود بر آن امارت دادند و امور آن به پادشاه روم تفویض گردید و او شارل^۱ بزرگ و از جباران بود.

آن‌گاه به سبب اختلاف و همچشمی و رقابت روی به ضعف نهادند، چنان‌که مسلمین بدان گرفتار آمدند و هر امیر ناحیه‌یی را در تصرف خود آورد پس ملوک برشلونه نیز در ناحیه خود مستقل شدند.

ملوک بنی‌امیه در آغاز دولتشان همواره با آنان پیمان‌های مودت و صلح می‌بستند، زیرا از رومیان بیم داشتند و نیز از پادشاه قسطنطنیه که میادا به یاری مردم برشلونه برخیزد. چون دولت منصور بن ابی‌عامر روی کار آمد، منصور عازم غزو آن بلاد گردید و در سراسر آن کشتار و تاراج بسیار به راه انداخت. برشلونه را بگرفت و خراب کرد و

۱. متن: فارله

مردمش را به بلاهای سخت دچار گردانید. در آن ایام پادشاهشان بردویل بود و برخوردار منصور با او چون برخوردارش با دیگر ملوک مسیحی بود.

چون بردویل هلاک شد، پسرانش فلیه و ریند و اومنقود به جای او ماندند. اومنقود پیمان صلحی را که میان او و عبدالملک بن منصور بود، بشکست. عبدالملک به جنگ او رفت و در یکی از ثغورش او را به صلح بگرفت. آن‌گاه فتنه بربرها پیش آمد. اومنقود در آن فتنه حاضر شد و در سال ۴۰۰ در جنگ با بربر کشته شد و بوهوموند به انفراد بربرشلوته حکم می‌راند، تا سال ۴۱۰ که به هلاکت رسید. پس از او پسرش یلتنفیر به پادشاهی رسید ولی در کفالت مادرش بود. این زن با یحیی بن منذر از ملوک الطوائف جنگ کرد و نیز همان بود که بر ثغر طرطوشه غلبه یافت. پادشاهی پس از بوهوموند در اعقابش ماند.

در اواخر دولت موحدان پادشاهشان پسر پدر و پسر الفونسو پسر ریند بود و او بود که بلنسیه را باز پس ستند. در این عهد نام پادشاهشان پدر و بود. و من نمی‌دانم که چگونه نسبش به قومس می‌پیوندد. پس از بیست سال که از این قرن می‌گذرد، هنوز زنده است و چون سالخورده شده پسرش بر او چیرگی دارد. واللّٰه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

اخبار کارگزاران دولت عباسی که عرب بودند و در نواحی حکم می‌راندند نخست بنی‌الاعلب و الیان افریقیه و آغاز کار و سرانجامشان

آن‌گاه که در خلافت عثمان بن عفان (رض) سخن می‌گفتیم، از فتح افریقیه به دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح سخن آوردیم و گفتیم که با بیست هزار از صحابه و بزرگان عرب بدان سو راند و جماعات مسیحیانی را که در آن سامان بودند، از فرنگان و رومیان و بربر درهم شکست و سیطله مرکز کشورشان را ویران نمود و اموالشان را به غارت برد و زنان و دخترانشان را برده ساخت و جمعشان را پراکنده نمود و سراسر افریقیه را زیر سم اسبان عرب درنوردید و از کافران بسیاری را بکشت و اسیر کرد؛ تا آنجا که مردم افریقیه از عبدالله بن سعد بن ابی سرح خواستار آن شدند که سیصد قنطار زر بستاند و اعراب را به دیار خود برد. او نیز چنین کرد و در سال ۲۷ به مصر بازگردید.

معاویة بن حُدیج

آن‌گاه معاویة بن ابی سفیان، معاویة بن حدیج^۱ السکونی را در سال ۳۴ به غزای افریقیه فرستاد، او عامل مصر بود. از مصر در حرکت آمد و در جولای افریقیه نبرد آغاز کرد. از سوی قیصر روم از قسطنطنیه برای افریقیه مدد رسید و ابن حدیج آن سپاه را در ناحیه قصر الاحمر شکست داد و جلولا را بگشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و بسیاری را نیز بکشت و باز گردید.

۱. متن: حدیج

عُقْبَةُ بْنُ نَافِعٍ

آن‌گاه معاویه به سال ۴۵ عقبه بن نافع بن عبد قیس^۱ الفهری را امارت افریقیه داد و معاویه بن حدیج را به مصر فراخواند. عقبه بن نافع شهر قیروان را بنا نمود و با بربر نبرد کرد و به سرزمینشان وارد گردید.

ابوالمهاجر

[در سال ۵۵] معاویه بن ابی سفیان، مَسْلَمَةُ بْنُ مُخَلَّدٍ را امارت مصر داد و عقبه را عزل نمود و ابوالمهاجر دینار را که از موالی او بود به افریقیه فرستاد. ابوالمهاجر دینار به غزای مغرب رفت و تا تِلْمَسَانَ براند و قیروان را که عقبه بنا کرده بود، ویران ساخت و عقبه را به وجهی ناشایست از آنجا عزل کرد. کَسِیلَةَ الْأَوْرَبِی را پس از نبردی که بر او پیروز شد، مسلمان کرد.

عُقْبَةُ بْنُ نَافِعٍ (بار دوم)

چون یزید بن معاویه به خلافت نشست، به سال ۶۲ بار دیگر عقبه بن نافع به افریقیه بازگشت. بربرها از اسلام باز می‌گشتند. عقبه بن نافع بر سرشان لشکر کشید و بر مقدمه، زهیر بن قیس الْبَلَوِی را بفرستاد. رومیان و فرنگان از او بگریختند او نیز دژهایشان را چون ممش^۲ و باغایه و اوذنه که مرکز زاب بود، پس از نبردی با پادشاهان بربر فتح کرد، و آن پادشاهان را منهزم ساخت و اموالشان را به غنیمت گرفت. آن‌گاه ابوالمهاجر را بگرفت و به زندان کرد و او همچنان در زندانش بماند. پس عازم طنجه شد. یولیان^۳ پادشاه غماره و صاحب طنجه سر به فرمان او آورد و هدایای بزرگ تقدیم داشت و او را به بلاد بربر در مغرب، چون و لیلی، مصامده و سوس رهبری نمود. اینان بر دین مجوس بودند نه دین مسیح. عقبه همچنان پیش می‌تاخت و غنایم و اسیران می‌گرفت و کشتار می‌کرد تا به سوس رسید. با مُسَوِّفَه از ملثمین – در آن سوی سوس – جنگید، تا به دریای محیط رسید و از آنجا بازگشت. آن‌گاه سپاهیان خود را اجازت داد که به قیروان روند. کَسِیلَةَ پادشاه اوربه^۴ و برانس – از بربر – از اینکه عقبه بن نافع او را در بند داشته بود

۳. متن: بلبان

۲. متن: میس

۱. متن: عبد الله بن قیس

۴. متن: بلبان

و با او به زشتی رفتار می‌کرد، سخت کینه‌اش را به دل داشت. گویند هر روز او را فرمان می‌داد تا گوسفندانی را که برای آشپزخانه‌اش می‌کشتند پوست کند. روزی کسیله فرصتی یافت و به میان قوم خود گریخت آنان نیز در تهودا راه بر عقبه گرفتند و او را با سیصد تن از بزرگان صحابه و تابعین کشتند. در این واقعه محمد بن اوس الانصاری با جماعتی اسیر گردید. صاحب قُصه آنان را از اسارت برهانید و با زن و فرزندشان به قیروان فرستاد.

زهیر بن قیس البلوی به قیروان بازگشت و آهنگ نبرد بربر نمود. حنث بن عبدالله الصنعانی با او، مخالفت ورزید و به سوی مصر در حرکت آمد. زهیر نیز مجبور شد با آنان بازگردد، وی پیامد تا به برقه رسید و در آنجا آماده نبرد ماند. آنان که در قیروان بودند از کسیله امان خواستند؛ امانشان داد و به قیروان درآمد، مردم نیز به فرمان او درآمدند.

زهیر بن قیس البلوی

چون عبدالملک بن مروان به خلافت رسید، زهیر بن قیس البلوی در برقه بود. عبدالملک برای او مدد فرستاد و گفت به نبرد بربر رود. زهیر بن قیس در سال ۶۷ سپاه خویش را در حرکت آورد و به افریقیه داخل گردید. کسیله در ممش^۱ با او روبه‌رو گردید در نواحی قیروان. پس از نبردی سخت زهیر او را شکست داد و بکشت. در این نبرد بسیاری از اشراف و رجال بربر کشته شدند. پس زهیر به مشرق راند، او را به فرمانروایی چندان دلبستگی نبود، می‌گفت که من برای جهاد به افریقیه آمده‌ام و بیم آن دارم که به دنیا بگروم. زهیر عازم مصر شد. در سواحل برقه، کشتی‌های جنگی فرمانروای قسطنطنیه که به جنگ او می‌آمدند، راه بر او گرفتند. زهیر در این نبرد به قتل رسید. خدایش پیام‌زاد.

حسان بن النعمان الغسانی

عبدالملک بن مروان پس از کشتن عبدالله بن زبیر و خالی شدن عرصه ملک از مخالفان، حسان بن النعمان الغسانی را به غزای افریقیه فرستاد و او را با گسیل داشتن سپاه مدد رسانید. او قرطاجنه را به جنگ بگشود و ویران ساخت و هرکس از روم و فرنگ که در

۱. متن: میس

آنجا بود به صقلیه و اندلس گریخت، سپس در صطفوره و بنزرت گرد آمدند. حسان بن النعمان بار دیگر آنان را شکست داد. باقیمانده سپاه خود را به باجه و بونه افکندند و در آن حصار گرفتند.

حسان سپس بر سر کاهنه ملکه جبال او راس لشکر برد. و او در آن روزگاران بزرگ‌ترین پادشاهان بربر بود. حسان با او جنگ آغاز کرد، مسلمانان شکست خوردند و جماعتی از ایشان به اسارت افتادند؛ ولی کاهنه همه اسیران را از بند برهانید جز خالد پسر یزید القیسی که او را نزد خود نگهداشت و با فرزند خود شیرش داد و آن دو را برادر نمود.

عرب‌ها از افریقیه خارج شدند. حسان به برقه رسید. در این حال نامه عبدالملک بن مروان پیامد که در همانجای مقام کند تا او را مدد رسد.

در سال ۷۴ مدد برسید و او را بار دیگر به افریقیه روان شد. آن‌گاه نزد خالد بن یزید در نهران کس فرستاد و او را وعده امارت داد، خالد نیز او را از اسرار نهران دولت کاهنه آگاه و به جنگ با او ترغیبش نمود. چون میان دو سپاه نبرد درگرفت کاهنه به دست حسان کشته شد. حسان جبل اوراس و همه متعلقات آن را گرفت، و آن نواحی را زیر پی سپرد و به قیروان بازگشت و بربر را امان داد و بر آنان و نیز رومیان و فرنگان که در آنجا بودند، خراج نهاد و مقرر نمود که همواره دوازده هزارتن از بربرها همراه او باشند و در جنگ‌هایش شرکت جویند. آن‌گاه یکی از افراد سپاه خود را به نام صالح فرمانروای افریقیه ساخت.

موسی بن نصیر

چون ولید بن عبدالملک به خلافت نشست، نزد عم خود عبدالله و به قولی عبدالعزیز والی مصر نامه نوشت که موسی بن نصیر را به افریقیه فرستد. پدرش نصیر از افراد حرس معاویه بود. عبدالله موسی را به افریقیه فرستاد، به قیروان آمد. صالح خلیفه حسان بن النعمان در قیروان بود و دید که بربرها طمع در بلاد اطراف بسته‌اند.

موسی بن نصیر پسر خود عبدالله را از دریا به سوی جزیره میورقه فرستاد، او برفت و با غنایم و اسیران بسیار پیامد. سپس او را به جای دیگر روان نمود و پسر دیگر خود مروان را به سوی دیگر گسیل داشت، او نیز با غنایم و خیل اسیران بازگردید. گویند

خمس غنایم هفتاد هزار برده بود.

سپس موسی بن نصیر خود به غزای طنجه رفت و درعه را بگشود و صحرای تافیلالت را تسخیر کرد، آن‌گاه پسر خود را به سوس فرستاد، بربرها به حکم او گردن نهادند. او از مضمودیان گروگان‌هایی گرفت و به طنجه آورد. این واقعه در سال ۸۸ بود. موسی بن نصیر، طارق بن زیاد اللیثی را امارت سرزمین‌های مفتوحه داد و طارق قدم به خاک اندلس نهاد.

یولیان پادشاه غماره، طارق را به گرفتن اندلس ترغیب نمود. فتح اندلس در سال ۹۰ واقع شد. موسی بن نصیر از بی طارق به اندلس راند و آن فتح را کامل نمود و ماخبر آن را آوردیم. پس موسی به سوی شرق در حرکت آمد و پسر خود عبدالله را در افریقیه نهاد و عبدالعزیز پسر دیگر خود را به اندلس.

در این احوال، ولید بن عبدالملک بمرد و در سال ۹۶ پسرش سلیمان به خلافت نشست. او بر موسی خشم گرفت و به زندانش افکند.

محمد بن یزید

سلیمان چون موسی بن نصیر را به زندان کرد، پسرش عبدالله را نیز از افریقیه عزل نمود و به جای او محمد بن یزید از موالی قریش را به آن سامان فرستاد. محمد بن یزید تا پایان حیات سلیمان در آنجا بود.

اسماعیل بن ابی المهاجر

پس از مرگ سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، اسماعیل بن اسماعیل بن عبدالله بن ابی المهاجر را امارت افریقیه داد. او مردی نیک‌سیرت بود و همه بربرها در زمان او اسلام آوردند.

یزید بن ابی مسلم

چون یزید بن عبدالملک به خلافت نشست، یزید بن ابی مسلم از موالی حجاج بن یوسف را امارت افریقیه داد. او در سال ۱۰۱ به افریقیه رفت و با بربرها روشی ناپسند در پیش گرفت، و بر همه کسانی که از اهل ذمه، اسلام می‌آوردند جزیه نهاد؛ زیرا حجاج در عراق

اخبار کارگزاران دولت عباسی که عرب بودند و... ۳۰۳

چنین کرده بود. هنوز یک ماه از امارتش نگذشته بود که بربرها او را کشتند و بار دیگر به محمد بن یزید از موالی انصار، که پیش از اسماعیل بن ابی المهاجر در آنجا فرمان می‌راند، گرایش یافتند، و نسبت به یزید بن عبدالملک اظهار طاعت نمودند و از قتل یزید بن ابی مسلم پوزش طلبیدند. یزید بن عبدالملک نیز رضا داد و محمد بن یزید را بر عملش باقی گذارد.

بشر بن صفوان الکلبی

آن‌گاه بشر بن صفوان الکلبی امارت افریقیه یافت. به سال ۱۰۳ به آن سرزمین آمد و سراسر اندلس را آرامش بخشید و خود در سال ۱۰۹ به غزای صقلیه رفت و به هنگام بازگشت بمرد.

عبیده بن عبدالرحمان

هشام بن عبدالملک، بشر بن صفوان را از افریقیه عزل نمود و به جای او عبیده بن عبدالرحمان السلمی را امارت داد. او برادرزاده ابوالاعور بود. عبیده به سال ۱۱۰ به افریقیه رفت.

عبیدالله بن الحبحاب

هشام بن عبدالملک، عبیده بن عبدالرحمان را عزل کرد و عبیدالله بن الحبحاب را که از موالی بنی سلول بود به افریقیه فرستاد. او والی مصر بود، هشام فرمان داد که به افریقیه برود. عبیده پسرش ابوالقاسم را به جای خود در مصر نهاد و به سال ۱۱۴ به افریقیه رفت و مسجد جامع تونس را بنا کرد و کارگاهی برای ساختن کشتی‌های جنگی ترتیب داد. پسر خود اسماعیل را به طنجه فرستاد و عمر بن عبدالله^۱ المرادی را همراه او نمود و عقبه بن الحجاج القیسی را امارت اندلس داد و حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع را به غزای مغرب گسیل داشت و او تا سوس الاقصی و سرزمین سیاهان پیش رفت و غنایم بسیار از زر و سیم و بردگان به چنگ آورد و همه بلاد مغرب و بلاد بربر را زیر پی در نوردید و بازگردید.

۱. متن: محمد

عبیدالله بن الحبحاب بار دیگر حبیب بن ابی عیبه را از راه دریا به غزا فرستاد. حبیب این بار در سال ۱۲۲ به صقلیه لشکر کشید. این بار عبدالرحمان بن حبیب نیز با او بود. او به سرقوسه بزرگ‌ترین شهر صقلیه لشکر کشید و بر مردم شهر جزیه نهاد و در دیگر جایهای جزیره کشتار بسیار کرد.

عمر^۱ ابن عبدالله المرادی در طنجه به آزار بربرها پرداخت و می‌خواست، بدین پندار که اراضی بربر فیء است، بر آن خمس ببندد. این بود که همگان عزم خروج کردند و چون خبر یافتند که لشکرها با حبیب بن ابی عیبه به صقلیه رفته است، میسرة المدغوری^۲ دعوت خوارج صفریه آشکار نمود و با یاران خود به طنجه راند و عمر بن عبدالله را بکشت و شهر را در تصرف آورد. بربرها نیز پذیرا شدند و با او بیعت کردند و امیرالمؤمنین خطابش کردند و سخنان و عقاید او در میان همه قبایل بربر شایع گردید.

عبیدالله بن الحبحاب، خالد بن حبیب الفهری را با جماعتی که از سپاهیان در شهر مانده بودند به جنگ میسرة المدغوری فرستاد. آن‌گاه حبیب بن ابی عیبه همه سپاهیان را از صقلیه فراخواند و از پی خالد روان نمود. در ناحیه طنجه، میسره و بربرها راه بر او بگرفتند و نبردی سخت بر پا شد. سپس دو سپاه از یکدیگر جدا شدند و میسره به طنجه بازگردید ولی بربرها را رفتار بد او خوش نیامد و کشتندش. آن‌گاه خالد بن حمید الزناتی را بر خود امیر ساختند و گرد او جمع شدند.

خالد بن حبیب الفهری با سپاهیان عرب و لشکری که هشام فرستاده بود به جنگ حمید الزناتی رفت. سپاه خالد بن حبیب منهزم گردید. خالد و جماعتی از اعراب کشته شدند. این جنگ را بدین سبب غزوة الاشراف نامیدند.

آن‌گاه سراسر افریقیه بر عبیدالله بن الحبحاب بشورید و خبر به اندلس رسید. در آنجا نیز عامل او عقبه بن الحجاج را عزل کردند و عبدالملک بن قطن را – چنان‌که گذشت – به جای او برگزیدند.

کلثوم بن عیاض

چون هشام بن عبدالملک را خبر دادند که سپاهیان در مغرب منهزم شده‌اند، عبیدالله بن الحبحاب را نکوهش کرد و از افریقیه فراخواند و به سال ۱۲۳ کلثوم بن عیاض

۲. متن: المظفری

۱. متن: محمد

را به افریقیه فرستاد و بر مقدمه، بلج ابن بشر القشیری را روان داشت. بلج با مردم قیروان رفتاری ناپسند در پیش گرفت. اینان به حبیب بن ابی عیبده که در تلمسان بود و با بربرها دل یکی داشت، شکایت بردند. او نیز نامه‌یی به کلثوم بن عیاض نوشت و او را از عواقب اعمال بلج برحذر داشت و تهدیدش کرد. کلثوم بن عیاض پوزش طلبید و او را عزل کرد و خود برقت و عبدالرحمان بن عقبه را به جای خود به قیروان نهاد و از راه سبیه پیش رفت تا به تلمسان رسید، در آنجا با حبیب بن ابی عیبده رویه‌رو شد. میانشان نبرد درگرفت، سپس آشتی کردند و هر دو به مستقر خویش بازگردیدند. بربرها در وادی طنجه معروف به وادی سبو^۲ راه بر آنان گرفتند، بلج که بر مقدمه بود شکست خورد و نزد کلثوم بازگردید. چون جنگ سخت شد، یاران کلثوم پایداری نتوانستند، پشت بدادند. کلثوم بن عیاض و حبیب بن ابی عیبده کشته شدند و بسیاری از سپاهیان به هلاکت رسیدند. شامیان به سبته درآمدند و در آنجا حصار گرفتند. بربرها آنان را به محاصره افکندند. محاصره شدگان نزد عبدالملک بن قطن، امیر اندلس کس فرستادند و اجازت خواستند که خود را به سرزمین اندلس برسانند. او نیز بدان شرط که پیش از یک سال در آن سرزمین درنگ نکنند، اجازت داد. ولی اینان عبدالملک بن قطن را کشتند و بلج اندلس را در تصرف آورد.

ماجراهای عبدالرحمان بن حبیب

عبدالرحمان بن حبیب بن ابی عیبده بن عقبه بن نافع، چون پدرش حبیب بن ابی عیبده با کلثوم بن عیاض کشته شد و بلج به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد، او نیز راهی اندلس شد و آهنگ تسخیر آن نمود. چون ابوالخطار از سوی حنظله بن صفوان به اندلس آمد، عبدالرحمان بن حبیب نومید شد و به سال ۱۲۶ به تونس بازگردید. در این احوال هشام بن عبدالملک بمرد و ولید بن یزید به جایش نشست. عبدالرحمان بن حبیب مردم را به خود دعوت کرد و به قیروان رفت. حنظله از قتال با او باز ایستاد و چندین تن از وجوه لشکر را نزد او فرستاد. عبدالرحمان بن حبیب فرصت را غنیمت شمرد و ایشان را در بند نمود و تا سپاهیان را از جنگ بازدارد، به شتاب خویش در افزود تا به قیروان رسید. حنظله به افریقیه در حرکت آمد و به سال ۱۲۷ راهی مشرق شد و عبدالرحمان به

۲. متن: سو

۱. متن: بلج

استقلال در افریقه به حکومت پرداخت. چون مروان بن محمد به خلافت رسید، امارت افریقه را به عبدالرحمان داد ولی از هر سو خوارج بر او شوریدند. چنانکه [ابوعطاف] عمران بن عطاف^۱ الازدی در طیفاس^۲ و عروبة بن الولید الصدفی در تونس و ثابت الصنهاجی در باجه و عبدالجبار بن الحارث الالباضی در طرابلس سر برداشتند.

عبدالرحمان بن حبیب در سال ۱۳۱ به جنگ خوارج رفت و بر آنان پیروز شد و با برادر عمران بن عطاف، الیاس بن عطاف نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت. سپس به سوی عروبة بن الولید به تونس لشکر کشید او را نیز به قتل آورد و به ماجرای خوارج پایان داد.

عبدالرحمان بن حبیب به جنگ جماعتی از بربرکه از نواحی تلمسان بودند، لشکر برد و بر آنان پیروز گردید و بازگشت، سپس سپاهی بسیج کرد و از دریا به صقلیه برد و سپاهی به سردانیه فرستاد و از مسیحیان کشتار بسیار کرد تا جزیه به گردن گرفتند.

چون دولت اموری زایل گردید و دولت عباسی بر سر کار آمد، عبدالرحمان فرمانبرداری خویش را به سفاح اعلام داشت و پس از او دست ارادت به ابوجعفر المنصور داد. بسیاری از بنی امیه به افریقه گریختند و از آن جمله بودند، عاص^۳ و عبدالمؤمن پسران ولید بن یزید، دختر عمشان نیز همراهشان بود. عبدالرحمان بن حبیب او را به عقد برادر خود الیاس در آورد.

بعضی، از این دو برادر نزد عبدالرحمان بن حبیب سعایت کردند که آهنگ خلافت دارند، عبدالرحمان نیز هر دو را بکشت. دختر عمشان اندوهگین شد، شوهر خود الیاس، برادر عبدالرحمان را علیه او برانگیخت و خواست که در کار او فساد کند. عبدالرحمان نزد ابوجعفر المنصور هدیه‌یی ناچیز فرستاده بود. الیاس برفت تا عذر آورد ولی سخن به درست ادا نکرد و منصور بر آشفت و نامه‌یی همه تهدید به او نوشت و نیز خلعتی [سیاه که شعار بنی عباس بود] برایش فرستاد. عبدالرحمان نیز عصیان آغاز کرد و خلعت منصور را بر منبر بدرید. برادرش الیاس که مترصد چنین فرصتی بود با سران سپاه همدست شد و علیه او برخاست و بار دیگر به دعوت منصور بازگشت.

برادر دیگرش عبدالوارث نیز در برانداختن او با الیاس همدست شده بود. عبدالرحمان از این راز آگاه شد و الیاس را به تونس فرستاد. الیاس به وداع او آمد و

۱. متن: عمر بن عطاف

۲. متن: طیفناش

۳. متن: قاضی

عبدالوارث نیز در کنارش بود، پس هر دو با بردار خود عبدالرحمان در آویختند و بکشتندش. این واقعه در سال ۱۳۷ اتفاق افتاد. مدت امارت عبدالرحمان ده سال بود.

حبيب بن عبدالرحمان بن حبيب

چون عبدالرحمان بن حبيب کشته شد، پسرش حبيب بن عبدالرحمان نجات یافت و به تونس رفت. دشمنان آهننگ دستگیری او را داشتند و درهای قصر را گرفته بودند تا نگریزد، ولی بر او ظفر نیافتند. عمش ابراهیم بن حبيب در تونس بود و حبيب بن عبدالرحمان نزد او رفت. الیاس از پی او روان شد و مدتی دراز میان دو طرف جنگ درگرفت، عاقبت صلح کردند بدین شرط که قفصه و قسطيله و نغزاه^۱ از آن حبيب و تونس و صطفوره^۲ و تبرزو (؟) (شاید بنزرت) و جزیره از آن عمران [برادر الیاس] و باقی افریقیه از آن الیاس باشد. این پیمان در سال ۱۳۸ به پایان آمد و حبيب به متصرفات خود رفت و الیاس با برادرش عمران راهی تونس شدند ولی الیاس به عمران غدر کرد و او را با جماعتی از اشراف که با او بودند بکشت و به قیروان بازگشت. آن‌گاه مراتب فرمانبرداری خویش را به وسیله عبدالرحمان بن زیاد بن انعم، قاضی افریقیه، به ابوجعفر المنصور اعلام داشت.

آن‌گاه حبيب بن عبدالرحمان بن حبيب به تونس رفت و آنجا را بگرفت. عمش الیاس به جنگ او آمد ولی حبيب از آن سو به به قیروان درآمد و زندان‌ها را بشکست و زندانیان را آزاد نمود. الیاس به طلب او بازگردید ولی بسیاری از یاران او به حبيب گرویدند. چون رویه روی یکدیگر ایستادند، حبيب او را به مبارزت طلبید و بکشتش و بار دیگر به قیروان داخل شد و در سال ۱۳۸ آنجا را از آن خود نمود. عم دیگرش عبدالوارث خود را به میان وَزَقْجُومَه^۳ از قبایل بربر انداخت. سرور این قبیله در این ایام عاصم بن جمیل کاهنی بود که دعوی پیامبری داشت، وی عبدالوارث را پناه داد. حبيب به جنگ او لشکر کشید و شکست خورد و به قابس گریخت. کار عاصم بن جمیل بالا گرفت. اعرابی که در قیروان بودند به عاصم نامه نوشتند و او را به امارت خود فراخواندند و سوگندش دادند که از آنان حمایت کند و به نام ابوجعفر المنصور خطبه بخواند ولی او این خواست‌ها را اجابت نکرد و با مردم قیروان به جنگ پرداخت و در این جنگ شکستشان داد و شهر را

۱. متن: نغزاه

۲. متن: صطفوره

۳. متن: وریجومه

تاراج نمود و مساجد را فروکوبید و اهانت‌ها کرد. آن‌گاه بر سر حبیب‌بن عبدالرحمان که در قابس بود، لشکر کشید و پس از جنگی او را در هم شکست و جماعتی از یارانش را بکشت.

پس از حبیب، عبدالملک [بن ابی جعد] امور و رفجومه و قیروان را به دست گرفت و در سال ۱۴۰ عاصم‌بن جمیل را بکشت.

مدت امارت الیاس بر افریقیه یک سال و نیم، و امارت حبیب سه سال بود.

عبدالملک‌بن ابی جعد و رفجومی

چون عبدالملک‌بن ابی جعد^۱، حبیب‌بن عبدالرحمان را بکشت با قبایل و رفجومه به قیروان بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. و رفجومه بر افریقیه مسلط شدند و در قیروان دست به ستم گشودند و عاصم‌بن جمیل خود از آنان بدتر بود. مردم قیروان تاجان خویش برهاند به اطراف پراکنده شدند و این خبر در همه جا شایع شد. در نواحی طرابلس عبدالاعلی‌بن السمح المعافری^۲ که از خوارج اباضی بود، از اعمال عاصم‌بن جمیل و ورفجومه بر آشفت و طرابلس را بگرفت.

عبدالاعلی‌بن السمح المعافری

چون ابوالخطاب عبدالاعلی‌بن السمح، شهر طرابلس را تصرف کرد، عبدالملک‌بن ابی جعد در سال ۱۴۱ سپاهی به جنگ او فرستاد. ابوالخطاب با این سپاه رویه‌رو شد و آن را شکست داد. بسیاری را بکشت و تا قیروان از پی آنان براند و شهر را نیز تسخیر نمود و قبایل و رفجومه را از آنجا براند. سپس عبدالرحمان‌بن رستم را به امارت شهر نهاد و خود به طرابلس رفت تا با لشکری که از سوی ابی جعفر المنصور می‌آمد به مقابله پردازد.

محمد بن الأشعث الخزاعی

ابوجعفر المنصور چون از اوضاع آشفته و پرفتنة افریقیه و تسلط قبایل و رفجومه بر قیروان مطلع گردید و مردانی از آن سرزمین نزد او آمدند و از ستمی که از ورفجومه بر

۲. متن: المعافری

۱. متن: ورفجومه

آنان رفته شکایت کردند و دادخواهی نمودند، محمد بن الأشعث الخزاعی را بر مصر و افریقیه امارت داد. او ابوالاحوص عمرو بن الاحوص العجلی را بر مقدمه به افریقیه فرستاد. ابوالخطاب عبدالاعلی در سرت با او روبه رو شد. سپاه عبدالاعلی سپاهی بزرگ بود، ابوالاحوص شکست خورد، پس محمد بن الأشعث الخزاعی خود با سپاهی گران راهی نبرد گردید و اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجه بن سواده التیمی نیز با او بود. این بار نیز در سرت میان دو سپاه نبرد در گرفت. ابوالخطاب منهزم شد و اکثر سپاهیان به قتل رسیدند. این واقعه در سال ۱۴۴ بود.

خبر شکست ابوالخطاب عبدالاعلی به عبدالرحمان بن رستم که در قیروان بود رسید. او به تاهرت گریخت و در آنجا شهری ساخت و در آن فرود آمد.

ابن الأشعث طرابلس را نیز بگشود و مخارق بن غفار الطایی را بر آن امارت داد. آن‌گاه به اصلاح امور افریقیه پرداخت و سراسر آن را در ضبط آورد. اغلب بن سالم را بر طینه و زاب گماشت ولی مضریان به خلاف او برخاستند و به سال ۱۴۸ از آنجا برانندش. پس از چندی ابن الأشعث به مشرق راند و عیسی بن موسی الخراسانی را که از یاران ابومسلم خراسانی بود، بر مضریان افریقیه امارت داد.

اغلب بن سالم

ابوجعفر المنصور، اغلب بن سالم بن عقال بن خفاجه التیمی را پس از محمد بن الأشعث الخزاعی به افریقیه فرستاد؛ با آمدن او اوضاع آرامش یافت.

در سال ۱۵۰ حسن بن حرب الکندی در قابس سر به عصیان برداشت و سپاهیان را به سوی خود کشید و به خلاف اغلب بن سالم برانگیخت. آن‌گاه به قیروان آمد و آنجا را در تصرف آورد. اغلب بن سالم به قابس رفت و در سال ۱۵۰ به مقابله حسن بن حرب بیرون آمد و او را شکست داد و به سوی قیروان راند. حسن بن حرب بار دیگر حمله آغازید و در این حمله تیری بر اغلب بن سالم رسید و به قتلش آورد. یاران اغلب، مخارق ابن غفار الطایی را که در طرابلس بود بر خود امیر ساختند، پس بر سپاه حسن بن حرب زدند. حسن بن حرب به تونس گریخت و از آنجا به کتامة پیوست و سواران مخارق همچنان در پی او بودند، تا پس از دو ماه به تونس بازگردید و به دست افراد سپاه کشته شد. بعضی

گویند یاران اغلب بن سالم در همانجا که اغلب کشته شده بود به قتلش آوردند. از آن پس مخارق بن غفار زمام امور افریقیه را - تا آن‌گاه که خواهیم گفت - در دست گرفت.

عمر بن هزارمرد

چون خبر قتل اغلب بن سالم به ابوجعفر المنصور رسید، عمر بن حفص معروف به هزارمرد - از فرزندان قبیصه بن ابی صفره برادر مهلب - را در سال ۱۵۱ به افریقیه فرستاد. او سه سال به انتظام امور آن ناحیه پرداخت، سپس برای ساختن باروی طبنه راهی آن شهر شد و ابوحازم حبیب بن حبیب المهلبی را به جای خود در قیروان نهاد. چون برفت، بربرها در افریقیه شورش کردند و عازم قیروان شدند و با ابوحازم حبیب بن حبیب جنگ در پیوستند و او را کشتند. بربرهای اباضی در طرابلس گرد آمدند و ابوحاتم یعقوب بن حبیب اباضی از موالی کنده را بر خود امیر ساختند. فرمانروای طرابلس از سوی عمر بن حفص، جنید بن بشار الاسدی بود. عمر بن حفص به یاری او لشکر فرستاد و با ابوحاتم یعقوب بن حبیب به نبرد برخاست. ابوحاتم سپاهش را منهزم گردانید و در قابس به محاصره انداخت و افریقیه را از هر سو شورش در بر گرفت.

ابوحاتم سپاه به طبنه کشید و عمر بن حفص را به محاصره افکند. در میان این محاصره کنندگان، ابوقرة الیعقوبی با چهل هزار تن از صفریه و عبدالرحمان بن رستم با پانزده هزار تن از اباضیه و جماعتی دیگر از خوارج، از صنهاجه و زنانه و هواره بودند. عمر بن حفص با بذل مال میانشان افتراق افکند. از جمله مالی به اصحاب ابوقرة داد و آنان بازگردیدند و ابوقرة خود نیز به ناچار از پی ایشان روان گردید. آن‌گاه لشکری به جنگ عبدالرحمان ابن رستم که در تهودا بود فرستاد او به تاهرت گریخت و این امر سبب ضعف اباضیه در محاصره طبنه گردید و از آنجا باز پس نشستند. ابوحاتم یعقوب بن حبیب به قیروان رفت و مدت هشت ماه آنجا را در محاصره گرفت. عمر بن حفص بیامد؛ چون ابوحاتم و یارانش از آمدن عمر بن حفص آگاه شدند، به مقابله با او رفتند. عمر بن حفص به اریس راند و از آنجا راهی تونس گردید؛ سپس به قیروان آمد و در آنجا حصار گرفت. ابوحاتم با سپاه اباضیه از پی ایشان بیامد و شهر را محاصره کرد و چندان محاصره را سخت کرد که عمر بن حفص به تنگنا افتاد و به ناچار دل بر هلاک نهاد و به جنگ بیرون رفت، و در اواخر سال ۱۵۴ به قتل رسید.

پس از قتل عمر بن حفص، برادر مادری اش حمید بن صخر به جایش نشست. با ابوحاتم بدان شرط صلح کرد که خود همچنان به طاعت عباسیان باقی باشد. بیش تر سپاهیان او به طبنه رفتند و ابوحاتم دروازه های قیروان را آتش زد و بارویش را سوراخ نمود.

یزید بن حاتم^۱ بن قبیصة بن المهلب

چون خبر شورش افریقیه علیه عمر بن حفص و محاصره او در طبنه به ابوجعفر المنصور رسید، یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفره را با شصت هزار جنگجو به یاری اش فرستاد. چون عمر بن حفص از آمدن یزید بن حاتم خبر یافت ننگش آمد که دیگری او را از محاصره رهانیده باشد، این بود که دل بر هلاک نهاد و به نبرد بیرون آمد تا کشته شد.

یزید بن حاتم به افریقیه آمد، در حالی که ابوحازم حبیب بن حبیب بر آن استیلا یافته بود و چون بشنید، برای رویارویی، با او عازم طرابلس شد و عمر بن عثمان الفهری را به جای خود در قیروان نهاد. چون او برفت عمر بن عثمان عصیان آغاز کرد و اصحابش را بکشت. مخارق بن غفار نیز خروج کرد.

ابوحاتم به قیروان بازگشت و آن دو از شهر بگریختند و به جیجل از سواحل کتامة پیوستند. ابوحاتم آنان را به حال خود گذاشت و عبدالعزیز بن السبع المعافری را به جای خود در قیروان نهاد و برای رویارویی با یزید بن حاتم به طرابلس راند. ابوحاتم به کوه های نفوسه رسید، سپاهیان یزید از پی او تاختند ولی شکست خورده بازگشتند. پس از این شکست یزید خود عازم نبرد شد و پس از نبردی صعب بربرها درهم شکسته و منهزم شدند و ابوحاتم با سی هزار تن از یارانش کشته شد و یزید بن حاتم به انتقام خون عمر بن حفص همچنان تیغ در آنان نهاده بود.

آن گاه به سوی قیروان در حرکت آمد و در نیمه سال ۱۵۵ به شهر درآمد. عبدالرحمان بن حبیب بن عبدالرحمان الفهری که با ابوحاتم یعقوب بن حبیب اباضی بود، به کتامة پیوست. یزید بن حاتم سپاه از پی اش فرستاد. این سپاه عبدالرحمان بن حبیب را به محاصره افکند، سپس بر او ظفر یافت و عبدالرحمان بگریخت ولی همه کسانی که با

۱. متن: ابی حاتم

او بودند، طعمه تیغ هلاک شدند.

یزید بن حاتم، مخارق بن غفار را به زاب فرستاد. او در طبنه فرود آمد و در نبردهایی که میان وی و بربرها در گرفت، خلق کثیری از بربرها و ورفجومه و غیر ایشان کشته شدند و این کشتارها ادامه داشت تا آن‌گاه که یزید بن حاتم هلاک شد. مرگ او در سال ۱۷۰ در خلافت هارون الرشید بود. پس از او پسرش داود زمام کارها را به دست گرفت. بربرها علیه او نیز خروج کردند؛ داود نیز از آنان کشتار بسیار کرد و به قیروان بازگردید. ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت.

روح بن حاتم

چون خبر مرگ یزید بن حاتم به هارون الرشید رسید، برادر او روح بن حاتم را که در فلسطین بود فراخواند و به مرگ برادر تعزیتش گفت و امارت افریقیه را نیز به او داد. روح بن حاتم در اواسط سال ۱۷۱ به آن سامان آمد و داود بن یزید بن حاتم پسر برادرش نزد رشید رفت. یزید بن حاتم خوارج را فرو کوفته بود و بنیانی استوار نهاده بود، چنان‌که در ایام امارت روح بن حاتم اوضاع کاملاً آرام بود. روح بن حاتم با عبدالوهاب عبدالرحمان بن رستم که از وهبیه بود از در صلح درآمد.

روح بن حاتم در ماه رمضان سال ۱۷۴ بمرد. رشید در نهان منشور امارت را برای نصر بن حبيب فرستاده بود و او از خویشاوندان این خاندان بود. او نیز زمام کارها را پس از روح بن حاتم به دست گرفت تا آن‌گاه که فضل بن روح به افریقیه آمد.

فضل بن روح

چون روح بن حاتم بمرد، حبيب بن نصر زمام کارها را به دست گرفت و فضل بن روح پسر روح بن حاتم به دیدار رشید آمد. رشید او را به جای پدرش امارت افریقیه داد. فضل در محرم سال ۱۷۷ به قیروان وارد شد. نخست مغیره پسر برادرش بشر بن روح را که جوانی ستیزه‌جو بود به تونس فرستاد. او سپاهیان را خوار داشت و چون سیرت بد خویش آشکار نمود و مردم را به سبب دوستی با حبيب بن نصر به بازخواست کشید، مردم از گردش پیرا کردند. مردم تونس از فضل خواستند که مغیره را عزل کند، ولی او بدین سخن وقعی ننهاد. مردم تونس سر به عصیان برداشتند و عبدالله بن الجارود را بر خود امیر

ساختند. این عبدالله به ابن عبدربه الانباری معروف بود. همه به او دست بیعت دادند و مغیره را اخراج نمودند. آن‌گاه به فضل نامه نوشتند تا هرکس را که خود می‌خواهد بر آنان امارت دهد، او نیز امارت تونس را به پسر عمش عبدالله بن یزید بن حاتم داد.

چون عبدالله بن یزید به تونس نزدیک شد، عبدالله بن الجارود جماعتی را به پیشبازش فرستاد تا بپرسند به چه منظور می‌آید. اینان بر او دست تجاوز گشودند و او را به قتل رسانیدند؛ تا بدین سبب به ابن الجارود خدمتی کرده باشند. ابن الجارود نیز به ناچار خلاف آشکار نمود.

کار برانگیختن شورش را محمد بن الفارسی، از سرداران خراسانی بر عهده گرفت؛ و به همه سرداران و کارگزاران نواحی نامه نوشت و آنان را به عصیان علیه فضل بن روح دعوت کرد. چون جماعت ابن الجارود افزون گردید، فضل به مقاتله او بیرون شد ولی از او شکست خورد و بگریخت و ابن الجارود از پی‌اش روان گردید و او را در قیروان فروگرفت. آن‌گاه بر او و اهل و عیالش کسانی را برگماشت تا او را به قابس رسانند، ولی در راه فرمان داد بازش گردانند و چون بیامد او را بکشت. این واقعه در اواسط سال ۱۷۸ بود.

پس از قتل فضل بن روح، ابن الجارود به تونس رفت. جماعتی از سپاهیان از قتل فضل به هم برآمدند. سردسته این قوم مالک بن المنذر بود. اینان به قیروان درآمدند و آن را در تصرف آوردند. ابن الجارود از تونس بر سرشان لشکر برد و همه را به قتل آورد. مالک بن المنذر و جماعتی از اعیانشان را نیز بکشت. بقایای این جماعت خود را به اندلس افکندند و صلّت بن سعید را به فرماندهی خویش برگزیدند و باز به قیروان بازگشتند و افریقیه را سخت به پریشانی دچار نمودند.

هرثمة ابن أعین

چون خبر کشته شدن فضل بن روح و حوادث افریقیه به هارون الرشید رسید، هرثمة بن اعین را به جای او معین کرد و یحیی بن موسی را بدان سبب که در نظر خراسانیان مقامی ارجمند داشت، نزد ابن الجارود فرستاد، و سفارش کرد که با ابن الجارود به ملاطفت رفتار کنند. بعضی گویند یقطین بن موسی بود که ابن الجارود را به فرمانبرداری واداشت.

او نیز بدان شرط که از علاءبن سعید آسوده خاطر شود، اجابت این دعوت کرد. یقطین بن موسی دریافت که ابن الجارود قصد نیرنگ دارد، این بود که با دوست او محمدبن الفارسی باب گفتگو گشود و به دلجویی اش پرداخت و او را از ابن الجارود جدا نمود. ابن الجارود در محرم سال ۱۷۹ از قیروان بیرون آمد تا از علاءبن سعید المهلبی بگریزد. در این ایام هفت ماه از امارتش می گذشت. در راه با محمدبن الفارسی روبه رو گردید و هر دو گروه آهنگ جنگ با یکدیگر نمودند. ابن المجاهدبن الفارسی را برای برخی گفتگوها به خلوت دعوت کرد و با یکی از مردانش توطئه کرده بود که چون محمدبن الفارسی در خلوت به گفتگو نشیند به ناگاه او را بکشد. او نیز بی خبر به قتلش آورد. یاران محمدبن الفارسی همه پراکنده شدند.

علاءبن سعید و یقطین بن موسی هر یک می کوشید که زودتر از دیگری خود را به قیروان برساند. در این مسابقه علاءبن سعید پیروز گردید؛ بیامد و قیروان را بگرفت و جمعی از یاران ابن الجارود را بکشت. ابن الجارود نیز به هرثمة بن اعین تسلیم شد. هرثمة او را نزد هارون الرشید فرستاد و به هارون نوشت که علاءبن سعید، ابن الجارود را از قیروان بیرون رانده است. هارون الرشید فرمان داد علاءبن سعید را نزد او فرستد. هرثمة بن اعین، ابن الجارود را به همراه یقطین بن موسی نزد هارون بفرستاد. هارون ابن الجارود را در بند کرد و علاءبن سعید را نیک بنواخت. او همواره مورد الطاف خلیفه بود تا آنگاه که در مصر بمرد.

هرثمة به قیروان رفت. در سال ۱۷۹^۱ وارد قیروان شد، مردم را امان داد و آرامش بخشید. آنگاه قصر کبیر را در منستیر یک سال پس از ورودش بنا نمود. بر طرابلس از آن سو که دریا بود بارویی برآورد.

ابراهیم بن الاعلب عامل زاب و طنبه برای او هدایایی فرستاد. هرثمة او را بنواخت و همچنان بر امارت زاب و طنبه اش باقی گذاشت. او نیز به کار پرداخت و آثاری نیکو بر جای نهاد.

عیاض بن وهب الهواری و کلیب بن جمع^۲ الکلبی علیه هرثمة برخاستند و جماعتی گردآوردند. هرثمة یحیی بن موسی را که از سرداران خراسان بود به سرکوبی شان فرستاد. یحیی آن جماعات را پراکنده ساخت و بسیاری از یاران آن دو را به قتل رسانید.

۱. متن: ۱۷۷

۲. متن: جمیع

و به قیروان بازگردید.

چون هرثمة بن اعین افریقیه را سرزمینی پر آشوب دید و دید که هر چند گاه کسی از جایی سر به عصیان برمی دارد، از رشید خواست که او را از حکومت بر افریقیه معاف دارد. رشید نیز معافش داشت. هرثمة پس از دو سال و نیم که از امارتش گذشته بود، بازگردید.

محمد بن مقاتل العکّی

چون هرثمة از افریقیه بازگردید، رشید یکی از برکشیدگان خویش، محمد بن مقاتل العکّی^۱ را به آن سرزمین فرستاد. او در رمضان سال ۱۸۱ به افریقیه داخل شد. مردی بدسیرت بود، سپاهیان به خلافتش برخاستند و مخلد بن مَرّة الازدی را بر خود امیر ساختند. محمد بن مقاتل جمعی را به جنگ مخلد فرستاد، مخلد شکست خورده و کشته شد.

آنگاه تمام بن تمیم التمیمی در سال ۱۸۳ خروج کرد. مردم بر او گرد آمدند و او به قیروان رفت. محمد بن مقاتل به جنگ او بیرون آمد، ولی از تمام شکست خورده به قیروان بازگردید. تمام از پی او روان شد و به قیروان درآمد و محمد بن مقاتل را امان داد بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. محمد بن مقاتل به ناچار به طرابلس رفت. خیر به ابراهیم بن الاغلب رسید. او در زاب بود، از کار محمد به خشم آمد و با یاران خود عزم قیروان کرد. تمام بن تمیم از مقابل او بگریخت و به تونس شد. ابراهیم بن الاغلب قیروان را بگرفت و محمد بن مقاتل را از طرابلس فراخواند و بر سریر امارت قیروان نشانند. این واقعه در سال ۱۸۳ اتفاق افتاد.

تمام بن تمیم با سپاهی به نبردشان آمد. ابراهیم بن الاغلب با یاران خود به جنگ او رفت و منهزمش ساخت و از پی او تا تونس برانند. تمام به ناچار امان خواست، ابراهیم امانش داد و او را به قیروان آورد و به بغداد فرستاد. هارون الرشید او را بند بر نهاد.

ابراهیم بن الاغلب

چون کار بر محمد بن مقاتل قرار گرفت مردم آن بلاد امارت او را ناخوش می داشتند و از ابراهیم بن الاغلب خواستند که از هارون الرشید بخواهد تا به جای محمد بن مقاتل او را

۱. متن: الکعبی

امارت آن بلاد دهد. ابراهیم بن الاغلب نیز در این باب به رشید نامه نوشت که آن صد هزار دینار خراج مصر را به افریقیه واگذارند و علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز از افریقیه روانه خواهد ساخت. چون رشید از توانگری او آگاه شد با یارانش به مشورت پرداخت. هرثمه بن اعین اشارت کرد که منشور امارت افریقیه به نام او کند. در اواسط سال ۱۸۴ فرمان برسید و ابراهیم بن الاغلب به ضبط امور پرداخت.

محمد بن مقاتل به سوی مشرق روان شد و با امارت ابراهیم بن الاغلب کار بلاد سامان یافت. او شهر عباسیه را نزدیک قیروان بنا کرد و همه متعلقات خود را بدانجا برد. در سال ۱۸۶ حمدیس از رجال عرب در تونس به خلاف او برخاست و شعار سیاه بنی عباس را از خود دور ساخت. ابراهیم بن الاغلب، عمران بن مجالد را با سپاهی به نبرد او فرستاد. در این نبرد حمدیس شکست خورد و نزدیک به ده هزار تن از یارانش کشته شدند.

پس از واقعه حمدیس، ابن الاغلب به تمهید اوضاع مغرب اقصی پرداخت. در این ایام دعوت علویان به وسیله ادریس بن عبدالله آشکار شده بود؛ ولی ادریس خود وفات کرده بود و بربرها پسر خردسالش را به امامت پذیرا شده بودند و راشد غلام پدرش او را در تکفل خود می داشت. این پسر را نیز، نام ادریس بود. چون تن و توشی یافت و به یاری و درایت راشد کارش بالا گرفت، ابراهیم بن الاغلب با بربرها باب توطئه بگشود و برای آنان آنقدر اموال فرستاد که راشد را به قتل رسانیدند و سرش را برایش فرستادند. پس از راشد، ادریس بن ادریس زمام امور خود را به دست بهلول بن عبدالواحد^۱ المظفر از رؤسای بربر داد. بهلول نیز در تقویب بنیان دولت ادریس سعی بلیغ می داشت. ابراهیم بن الاغلب نیز در نهان با او باب مراودت گشود و نامه های ملامت آمیز و هدایای کرامند فرستاد، تا آنجا که از دعوت ادریسیان روی گردانید و به عباسیان گروید. ادریس به او نامه نوشت و فریادش آورد که او را با رسول خدا (ص) قرابت است و بدین نامه او را از خلاف باز آورد.

در سال ۱۸۹ مردم طرابلس بر ابراهیم بن الاغلب بشوریدند و عامل او سفیان بن المهاجر را از خانه اش به مسجد کشیدند و بسیاری از اصحابش را به قتل آوردند. سپس او را امان دادند بدان شرط که از طرابلس خارج شود. سفیان پس از یک ماه که از

۱. متن: عبدالرحمان

حکومتش بر طرابلس رفته بود، از شهر برفت. مردم ابراهیم بن سفیان التمیمی را بر خود امیر ساختند. ابراهیم بن الاغلب جهت گوشمال آنان سپاه به طرابلس فرستاد. یاران ابراهیم بن سفیان پراکنده شدند و سپاهیان او در شهر استقرار یافتند.

آنگاه ابراهیم بن سفیان را که این فتنه‌ها برانگیخته بود، در آخر ماه ذوالحجه همان سال بیاوردند. ابن الاغلب بر آنان بیخشود و ایشان به بلاد خود بازگشتند.

در سال ۱۹۵ عمران بن مجالد الربعی بر ابن الاغلب عصیان کرد. عمران بن مجالد در تونس بود، قریش بن التونسی نیز با او همدست گردید و شمار یارانشان افزون گشت. عمران به قیروان راند و آنجا را در تصرف آورد. قریش نیز از تونس بیامد. ابراهیم بن الاغلب فرمان داد تا گرداگرد عباسیه را خندق کنند. دشمن به محاصره اش افکند و محاصره یک سال تمام مدت گرفت. میان ابراهیم بن الاغلب و آنان مدتی نبرد بود. سرانجام ابراهیم پیروز گردید. عمران بن مجالد، نزد اسد بن الفرات قاضی کس فرستاده و او را به خروج فراخوانده بود ولی اسد سر بر تافته بود.

هارون الرشید مالی گزاف برای ابراهیم بن الاغلب گسیل داشت. او نیز مردم را دعوت کرد که بیایند تا ایشان را عطا دهد. یاران عمران بن مجالد نیز بیامدند و این امر سبب شکست در کار او گردید. به ناچار خود را به زاب رسانید و در آنجا بیود تا ابن الاغلب بمرد.

ابراهیم بن الاغلب پسر خود عبدالله بن ابراهیم را در سال ۱۹۶ به طرابلس فرستاد. لشکریان در آنجا شورش کردند و او را در خانه اش به محاصره افکندند. سپس امانش دادند بدان شرط که از شهرشان بیرون رود، او نیز بیرون رفت. در خارج شهر جماعتی بر او گرد آمدند، او نیز باب عطا بگشود و بربرها از هر سو نزدش اجتماع کردند. پس عبدالله به طرابلس لشکر برد و سپاهی را که در آنجا بود بشکست و به شهر داخل گردید. پس از چندی پدر عزلش کرد و سفیان بن المضاء را به جای او فرستاد. قبیله هواره که در طرابلس بود آشوب کرد و بر سپاه سفیان بن المضاء حمله آورد، اینان بگریختند و نزد ابراهیم بن الاغلب رفتند. او پسر خود عبدالله را با سیزده هزار سپاهی بار دیگر به طرابلس فرستاد. اینان هواره را سخت فروکوبیدند و کشتار بسیار کردند و باروی شهر را از نو بساختند. خبر به عبدالوهاب بن عبدالرحمان بن رستم رسید. او بربرها را گرد آورد و

به طرابلس راند. عبدالله ابن ابراهیم دروازه زناته را بست و تنها از دروازه هواره می‌جنگید. در این احوال خبر مرگ پدرش را آوردند؛ او چنین مصالحه کرد که شهر و دریا از آن او باشد و اعمال طرابلس از آن عبدالوهاب و به قیروان رفت. وفات ابراهیم بن الاغلب در ماه شوال سال ۱۹۶ بود.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم بن الاغلب

چون ابراهیم بن الاغلب را مرگ فرارسید، ولایت عهد پسرش عبدالله بود. در آن هنگام عبدالله از مستقر پدر دور و در طرابلس در محاصره بریرها بود؛ پسر دیگرش زیاده الله توصیه کرد که او را به جانشینی خود برگزینند، و ابراهیم چنان کرد و در قیروان برای زیاده الله بیعت گرفت و ماجرا به عبدالله نوشت.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم در ماه صفر سال ۱۹۷ به قیروان آمد. زیاده الله حکومت را تسلیم او نمود، ولی زیاده الله با آنکه حکومت به برادر واگذاشته بود، رعایت حق برادر نمی‌نمود و همواره به عیبجویی و بدگویی از او می‌پرداخت.

پدرش ابراهیم بنیان ملک را آن‌چنان استوار نهاده بود که در ایام حکومت او هیچ فتنه‌یی پدید نیامد. گویند هلاکتش به دعای حفص بن عمر الجزری^۲ یکی از اولیاء و صالحین بود، از مردم قموده^۳، و مهربک^۴. حفص و جماعتی از صلحاء نزد او آمدند و از ستمی که بر مردم می‌رفت شکایت کردند و عبدالله به سخنشان گوش نداد. حفص چون از نزد او بیرون آمد نفرینش کرد. در همان نزدیکی قرحه‌یی در گوشش پدید آمد و در ماه ذوالحجه سال ۲۰۱ پس از پنج سال که از حکومتش رفته بود، به حیاتش پایان داد.

زیاده الله بن ابراهیم بن الاغلب

چون ابوالعباس بمرد، برادرش زیاده الله زمام امور را به دست گرفت. از سوی مأمون او را منشور حکومت آمد، نوشته بود که باید در منابر خود عبدالله بن طاهر را دعا کنند. زیاده الله از این سخن سخت برآشفته و دیناری چند که سکه ادرسیان بر آن نقش بود، برایش بفرستاد، و این کنایه از دگرگون ساختن دعوت عباسی بود. خویشاوندانش، چون

۱. متن: عبدالرحمن

۲. متن: حفص بن حمید

۳. متن: حموده